

## مارکسیسم و سنت - نقدی بر مفهوم "سوژه‌ی تاریخی" در اندیشه‌ی غیر سیاسی موشه پوستان<sup>۱</sup>

### فرشید فریدونی

از آن پس که لنین فرمان سرکوب شوراها را صادر کرد، روند شکست انقلاب اکتبر در شوروی رقم خورد و از آن پس که فراکسیون استالین و بوخارین بر حزب کمونیست شوروی چیره شد و استالین به مقام دبیر کل حزب رسید، تیر خلاص به جسم ناتوان آن اصابت کرد. انقلاب اکتبر در پرتو مثبت‌گرایی از روند تاریخ قرار داشت که البته محصول خطای فلسفی انگلس متأخر بود. به این صورت که وی "حرکت ماده" را جایگزین "حرکت ایده‌ی" هگل کرد و در خیال خود به یک قانون به اصطلاح جهانشمول و ابژکتیو از روند تاریخ دست یافت که آن را "ماتریالیسم دیالکتیکی" می‌نامید. از این منظر، سوژه تنها آن نقشی را می‌تواند ایفا کند که مکانیزم این روند به آن دیکته می‌کند. پیداست که تحت تأثیر "ماتریالیسم دیالکتیکی" توسعه‌ی صنعت بزرگ و رشد نیروهای مولد آینده‌ی مثبتی را به ناظر نوید می‌دهند. در حالی که مارکس روند تاریخ را محصول نتایج پراکسیس نبرد طبقاتی می‌شمرد، اما انگلس از "حرکت واقعی" جامعه‌ی طبقاتی سوژه‌زدایی کرد و با انتقال قوانین طبیعت ناب (داروینیسم) به جامعه‌ی انسانی، یک درک غیر انتقادی از حرکت مادی و دترمینیستی از روند تاریخ را در میان مارکسیست‌های انترناسیونال دوم رواج داد. از جمله باید از آثار متأخر و هم‌چنین نامه‌نگاری‌های انگلس با فعالان جنبش سوسیال دموکراسی یاد کرد که از طریق آن‌ها نظریات غیر مارکسی خود را بدون هراس به مارکس نیز نسبت می‌داد. برای نمونه وی در نامه‌ای که در سال ۱۸۹۲ میلادی به اشمیت نوشت، از وی خواست که جهت درک مناسب "سرمایه" بخش تکامل کالا به سرمایه را با تکامل وجود به ماهیت در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل مقایسه کند، تا به این مسئله پی ببرد که مارکس تا چه اندازه مدیون هگل بوده است.<sup>۲</sup> به همین صورت لنین نیز مدعی می‌شود که انسان جلد اول "سرمایه" و از جمله بخش اول آن را نمی‌تواند کاملاً بفهمد، بدون این-که تمامی منطق هگل را تحصیل کرده باشد. وی سپس از این فرضیه نتیجه می‌گیرد که پس از گذشت نیم قرن هنوز هیچ یک از مارکسیست‌ها، مارکس را به درستی فهمیده است.<sup>۳</sup>

به این ترتیب، ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم با استناد به آثار متأخر انگلس و درک نادرست لنین از ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس در شوروی متکامل شد که البته از روند تاریخ به سوی یک آینده‌ی مثبت گزارش می‌داد. در حالی که "نقد اقتصاد سیاسی" مارکس از وجود انسان به صورت سوژه‌ی درون‌ذاتی گزارش می‌دهد، اما نظریه‌پردازان مارکسیست - لنینیست در پیروی از انگلس و لنین از دیالکتیک سوژه‌زدایی کرده و سوسیالیسم نوع شوروی را فرجام زیست انسانی شمردند.<sup>۴</sup> شاید خواننده‌ی نقاد با کتاب "اصول مقدماتی فلسفه"، اثر جورج پولیتسر آشنا باشد که حرکت

<sup>۱</sup> من مضمون این مقاله را در سمیناری با عنوان "مارکس و خودآگاهی سوژه" که از طریق "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۶ در برلین برگزار شد، ارائه کردم.

<sup>۲</sup> Vgl. Marx, Karl / Engels, Friedrich (۱۹۵۳): *Ausgewählte Briefe*, Stuttgart, S. ۵۲۶

<sup>۳</sup> Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۴): *Philosophische Hefte*, in: LW, Bd. ۳۸, Berlin (ost), S. ۱۷۰, und

Lenin, W. I. (۱۹۶۱): *Aus der philosophischen Nachlaß, Exzerpte und Randglossen*, Berlin, S. ۹۹ und

مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): مارکس یا لنین؟ - نقدی بر آگاهی‌تئوریک و پراکسیس سیاسی بلشویسم، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، برلین، صفحه‌ی ۴۵ ادامه

<sup>۴</sup> Vgl. Zeleny, Jindrich (۱۹۶۸): *Die Wissenschaftslogik bei Marx und „Das Kapital“*, Berlin und

دیالکتیکی را با تخم مرغ توضیح می‌دهد. متأسفانه هنوز یک روش تحقیقاتی و روانشناسی مناسب به وجود نیامده است که آسیب‌های اجتماعی این گونه مکتوبات را ارزیابی کند. اما آن چیزی که مسلم است، هر کسی که از این طریق با دیالکتیک آشنا می‌شد، به یک تصور دترمینیستی و مثبت‌گرا از حرکت مادی جامعه و روند تاریخ دست می‌یافت که وی را در برابر وقوع فاجعه‌ی تشکیل نظام جمهوری اسلامی در ایران به کلی بی‌تفاوت می‌کرد.

از آن پس که سرگذشت "اردوگاه سوسیالیستی" به فروپاشی قطعی شوروی کشیده شد، کتاب‌های متعددی منتشر شدند که در سطوح متفاوت به نقد سرمایه‌داری و کالایی شدن کلیت روابط اجتماعی در سطح جهان می‌پردازند. بسیاری از این مکتوبات متأثر از تجربیات ناموفق اقتصادی و سیاسی در کشورهایی مانند شوروی و چین هستند. ما در کنار نقدهای سیاست اقتصادی هم‌چنین با مباحث فلسفی نیز روبرو هستیم که معمولاً با استفاده از ارجاع‌های مخصوص به تفسیر ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس می‌پردازند. به نظر می‌رسد که این گونه مکتوبات انگیزه‌ی بازاندیشی و امروزی کردن تئوری انتقادی و انقلابی مارکس را دارند. از آن‌جا که بسیاری از این آثار از طریق ترجمه و بدون ارزیابی انتقادی در ایران منتشر می‌شوند، در نتیجه برای بسیاری از فعالان سیاسی این سؤ تفاهم به وجود می‌آید که آن‌ها با مطالعه و آموختن این آثار با روش تحلیل و کلیت ابعاد نظری مارکس آشنا شده‌اند. بنابراین ضروری است که مکتوبات مهم مارکس‌شناسان معاصر با احتیاط و از دیدگاه انتقادی ترویج شوند. یکی از این آثار که تازگی در میان ایرانیان محبوب شده، کتاب "زمان، کار و حاکمیت اجتماعی"، اثر موشه پوستون است که من می‌خواهم با استناد و انتقاد به آن، نقش "خودآگاهی" و سوژه‌ی تحقق بدیل سرمایه‌داری را با خواننده‌ی نقاد در میان بگذارم.<sup>۵</sup> این‌جا پرسش‌های متعددی به این شرح طرح می‌شوند: سرمایه‌داری اصولاً به چه معنی است و با کدام شاخص‌ها تعریف می‌شود؟ آیا حرکت سرمایه با یک منطق ویژه هدایت می‌شود و یا این که کور است؟ آیا عواقب نظام سرمایه‌داری قابل ارزیابی و تنظیم هستند و یا این که به صورت حادثه‌های غیر مترقبه رخ می‌دهند؟ کدام سوژه در نظام سرمایه‌داری نقش مسلط را بازی می‌کند و طبقه‌ی کارگر چه نقشی را این‌جا به عهده دارد؟ بدیل سوسیالیستی سرمایه‌داری چگونه به وجود می‌آید و سرانجام، خودآگاهی سوژه در این رابطه به چه معنی است؟

پیداست که نقد تنها زمانی اصولی و منصفانه محسوب می‌شود که آن شرایط ابژکتیو و سوژکتیو را نیز در نظر بگیرد که تحت تأثیر آن‌ها یک اثر به خصوص متکامل و مدون شده است. به این معنی که در دوران تحقیقات یک محقق چه مناسباتی و چه فلسفه‌ای بر جامعه حاکم بوده و آن‌ها چگونه بر متدولوژی شناخت‌شناسی و محتوای یک کتاب تأثیر گذاشته‌اند. پوستون در سال ۱۹۷۲ میلادی از کانادا برای ادامه‌ی تحصیل به آلمان غربی مهاجرت کرد و کتاب "زمان، کار و حاکمیت اجتماعی" هم محصول تحقیقات ایشان است که در دانشگاه فرانکفورت آلمان به عنوان رساله‌ی دکترای پذیرفته شد. وی سپس در سال ۱۹۸۲ میلادی از آلمان غربی جهت تدریس جامعه‌شناسی انتقادی در دانشگاه شیکاگو

Vgl. Zeleny, Jindrich (۱۹۸۶): Dialektik der Rationalität – Zur Entwicklung der Rationalitätstypus der materialistischen Dialektik, Hans Jörg Sandkühler et. Al. (Hg.), Köln, S. ۱۵۷ und

مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تفکر دینی و فعالیت سیاسی - از حوزه‌ی علمیه تا کمیته‌ی مرکزی حزب توده، در جلد یازدهم، برلین، صفحه‌ی ۸۹ ادامه

<sup>۵</sup> Postone, Moishe (۲۰۰۳): Zeit, Arbeit und gesellschaftliche Herrschaft - Eine neue Interpretation der kritischen Theorie von Marx, Freiburg

به آمریکا مهاجرت کرد، بدون این که دکترای خود را به صورت کتاب منتشر کند. این کتاب سرانجام پس از یک بازنگری در سال ۱۹۹۳ میلادی به زبان انگلیسی و ترجمه‌ی آن به زبان آلمانی در سال ۲۰۰۳ میلادی منتشر شد.

در دوران تحصیل و تحقیقات پوستون یک نظم دو قطبی بر جهان استوار بود. در یک طرف، کشورهای اروپای غربی قرار داشتند که پس از پایان جنگ جهانی دوم و تحت هژمونی آمریکا از نو سازمان‌دهی و در برابر "اردوگاه سوسیالیستی" متحد شده بودند. این دوران مصادف با شکوفایی دراز مدت بازرای جهانی بود و کشورهای مدرن صنعتی با تحقق اقتصاد سیاسی کینزی به اشتغال همگانی دست یافته بودند. البته نقش دولت دخالت‌گر تنها محدود به تشکیل مناسبات کلی تولید نمی‌شد، بلکه تحت تأثیر ایده‌ی سوسیال رفرمیسم و فشار جنبش کارگری یک شبکه‌ی گسترده از رفاه اجتماعی را نیز به وجود می‌آورد. از جمله باید از نقش سندیکاها، کارگران جهت تشکیل یک توافق اجتماعی میان کار و سرمایه یاد کرد که از یک سو، کارگر و کارفرما را "شرکای اجتماعی" می‌خواند و از سوی دیگر، فعالان رادیکال جنبش کارگری را به حاشیه‌ی پراکسیس نبرد طبقاتی و وقایع اجتماعی می‌راند. به این ترتیب، طبقه‌ی کارگر به صورت منفعل در نظام سرمایه‌داری ادغام شد و ایده‌های انتقادی و رادیکال زمینه‌ی مادی خود را در جنبش‌های نوین اجتماعی مانند: جنبش‌های دانشجویی، محیط زیستی و فمینیستی یافتند. در طرف مقابل این نظام دو قطبی، کشورهای اروپای شرقی قرار داشتند که پس از پایان جنگ جهانی دوم به عنوان "اردوگاه سوسیالیستی" متشکل شده و به سلطه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی در آمده بودند. اقتصاد سیاسی این کشورها "اقتصاد با برنامه" نام داشت که به صورت بوروکراتیک قانون ارزش و کار مزدی را جهت ارزش افزایی سرمایه‌ی دولتی و توسعه‌ی اقتصادی مدیریت می‌کرد. در رأس این کشورها احزاب کمونیست برادر قرار داشتند که به صورت یک نظام تک حزبی بر تمامی مناسبات اجتماعی حکم می‌راندند. البته این دوران مصادف با بروز "بهار پراگ" و جنبش‌های استقلال ملی از امپریالیسم نیز بود. در حالی که "پیان ورشو" جنبش دموکراتیک در چکسلواکی را بیرحمانه سرکوب کرد، برخی از کشورها مانند چین، کره‌ی شمالی، ویتنام و کوبا با مساعدت شوروی از زیر سلطه‌ی امپریالیسم خارج شدند.

بنابراین در این دوران طبقه‌ی کارگر اصولاً یک نقش محسوس و مسلط اجتماعی را ایفا نمی‌کرد. در حالی که در "اردوگاه سوسیالیستی" هر گونه اعتراضی در نطفه خفه می‌شد، کشورهای مدرن سرمایه‌داری تحت تأثیر ایدئولوژی کمونیسم‌ستیزی قرار داشتند و هر کسی که از سوسیالیسم و انقلاب اجتماعی سخن می‌راند، متهم به رواج ایدئولوژی استالینیسیم می‌شد. البته تعرض به اندیشه‌ی رهایی انسان فقط محصول فعالیت جریان‌های محافظه‌کار و لیبرال نبود که با استناد به تجربیات شوروی و تئوری توتالیتاریسم، استالینیسیم را یکسان با فاشیسم می‌شمردند، بلکه شامل گفتمان برخی از مارکسیست‌های مکتب فرانکفورت نیز می‌شد که در این دوران به یک نفوذ قابل ملاحظه‌ی فلسفی دست یافته بودند. انگیزه‌ی تأسیس مکتب فرانکفورت "نقد مثبت‌گرایی در مارکسیسم" بود. به این دلیل که تمامی تلاش‌ها جهت انقلاب اجتماعی و تشکیل سوسیالیسم با شکست مواجه شده و محصول آن‌ها فاشیسم در ایتالیا و آلمان و استالینیسیم در شوروی بودند. در حالی که فاشیسم تمامی نهادهای کارگری و اپوزیسیون را به کلی منهدم کرده بود، حزب کمونیست شوروی از اعضای کمیته‌ی مرکزی گرفته تا سرباز نظام وظیفه‌ی ارتش سرخ را به بهانه‌ی انحراف از ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم به جوخه‌ی اعدام می‌سپرد. افزون بر این، خشونت بی‌امان این نظام‌ها بودند که به صورت نسل کشی در

اردوگاه‌های کار اجباری رواج داشتند. در حالی که فاشیسم برنامه‌ی انهدام قطعی یهودیان را تبدیل به فلسفه‌ی سیاسی خود کرده بود، انبوه‌ترین کشتار کمونیست‌ها در تاریخ بشریت در دوران حاکمیت استالین در شوروی به وقوع پیوست.

بنابراین فیلسوفان مکتب فرانکفورت می‌خواستند که از طریق نقد مثبت‌گرایی، تکامل مفاهیم جدید جامعه‌شناسی و با رجوع به تحقیقات مدرن روان‌شناسی وقایع دوران معاصر را نقد کنند و مانع تکرار مجدد آن‌ها شوند. از جمله باید از نقش پولاک، هورکهایمر و آدورنو در مکتب فرانکفورت یاد کرد که با استفاده از مفاهیمی مانند "ولویت سیاسی"، "خرد ابزاری" و "صنعت فرهنگ" به نقد فاشیسم و استالینیسم پرداختند. به این ترتیب، نقد ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس از "حرکت واقعی" و کلیت جامعه‌ی بورژوازی به نقد روبنا و اشکال ایدئولوژیک تقلیل یافت. انگاری که در نظام‌های موجود تضادهای درون‌ذاتی نیروهای مولد با مناسبات تولید به کلی زدوده و سرمایه‌داری در شکل دولتی آن منطقی و جاودانی شده است. به بیان دیگر، تئوری انتقادی و انقلابی مارکس نزد پولاک، هورکهایمر و آدورنو تبدیل به یک تئوری جهت تشریح انفعال طبقه‌ی کارگر و بی‌اعتباری فعالیت سیاسی جهت تشکیل سوسیالیسم شد. این‌جا موضوع بحث فلسفی به صورت "هویت و هویت غیر"<sup>۶</sup> مطرح بود. به این معنی که آن‌ها تا این‌جا به نظریات مارکس پایبند بودند، که هستی آگاهی را می‌سازد و نه بر عکس. اما هم‌زمان به آن نیز می‌افزودند که کارگران تحت تأثیر سرمایه‌داری دولتی به یک هویت غیر تن داده‌اند، با وجودی که هویت طبقاتی آن‌ها از هستی مادی‌شان رشد می‌کند. به بیان دیگر، کارگران تحت تأثیر ایدئولوژی قرار گرفته و در کمال آزادی به مدیریت بورژوازی تن داده‌اند. برای نمونه آدورنو ایدئولوژی را یک آگاهی از جهان وارونه می‌شمارد و در نقد آن می‌گوید:

«ایدئولوژی باید اثبات کند که واقعیت ابژکتیو به صورت "ابژکتیو" غلط است.»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ایدئولوژی از جهان وارونه یک آگاهی به وجود می‌آورد و به سوژه چنان تلقین می‌کند که با وجود تضادهای درون‌ذاتی و ابژکتیو جامعه‌ی طبقاتی، انگاری که تداوم نظم موجود به نفع خود وی است و انگاری که روند تاریخ نیز در راستای تحقق اهداف وی سپری می‌شود. پیداست که ما این‌جا با یک شکل تشریحی مواجه هستیم که انفعال کارگران در نظام سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. اما موضوع فلسفی مکتب فرانکفورت به این‌جا خاتمه نمی‌یابد، زیرا نقد مثبت‌گرایی نیز یک شکل ایدئولوژیک نیز به خود می‌گیرد. به بیان دیگر، نقد مثبت‌گرایی منجر به ترویج منفی‌بافی و یک دیدگاه محتاط و بدبینانه نسبت به آینده و چشم‌انداز رهایی بشر می‌شود که ما مصداق آن را در کتاب "دیالکتیک منفی" آدورنو می‌یابیم. وی مضمون دیالکتیک منفی را "نقد منتقد مثبت‌گرا" قلم‌داد می‌کند.<sup>۷</sup> ما این‌جا دیگر با یک شکل تشریحی جهت توضیح انفعال طبقه‌ی کارگر مواجه نیستیم، زیرا نقد مثبت‌گرایی در "حرکت واقعی" جامعه‌ی طبقاتی مستقیماً دخل و تصرف می‌کند و خودش نیز منجر به انفعال سیاسی در برابر نظام

<sup>۶</sup> Identität und Nichtidentität

<sup>۷</sup> Vgl. Adorno, Theodor W. (۱۹۶۶): Negative Dialektik, in: Gesammelte Schriften Band ۶, Rolf Tiedemann (Hrsg.), Erste Auflage (۱۹۷۳), S. ۷ff., Frankfurt am Main, und

مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۰۳): مارکسیسم و سنت - نقدی بر مفاهیم طبقات اجتماعی و "سوژه‌ی تاریخی" در تئوری انتقادی، در آرمان و اندیشه، جلد ششم، صفحه‌ی ۶۵ ادامه، برلین

سرمایه‌داری می‌شود. به بیان دیگر، نقد مثبت‌گرایی یک شکل ایدئولوژیک به خود می‌گیرد، زیرا هر گونه اندیشه‌ی رادیکال و انقلابی جهت تشکیل سوسیالیسم را تخطئه می‌کند.

با در نظر داشتن شرایط سیاسی موجود و نفوذ فلسفی مکتب فرانکفورت اهداف تحقیقاتی پوستون نیز به خوبی روشن می‌شوند. انگیزه‌ی وی از یک سو، عبور از منفی‌بافی رایج و دیدگاه بدبینانه نسبت به روند انباشت سرمایه بود و می‌خواست که با استناد به آثار مارکس یک تفسیر خوش‌بینانه از رهایی انسان و تشکیل سوسیالیسم را به افکار عمومی عرضه کند. پوستون از سوی دیگر، انگیزه‌ی عبور از آن دوگانی مکانیکی را داشت که تحت تأثیر مباحث انترناسیونال دوم تقابل غیر دیالکتیکی ماتریالیسم با ایده‌آلیسم، هستی با آگاهی و زیربنا با روبنا را توجیه می‌کرد. پوستون از این دسته به عنوان ماکسیست‌های سنتی یاد می‌کند و عبور از نظریات آن‌ها را مانند نظریات بولاک، آدورنو و هورکهایمر ضروری می‌شمارد.

پیداست که یک چنین برنامه‌ی فلسفی باید ضرورتاً از شناخت‌شناسی عزیمت می‌کرد و از این بابت، پوستون به نقد شناخت‌شناسی آدورنو روی می‌آورد. به نظر آدورنو محقق برای درک مقوله‌ی شناخت باید به کلی از جامعه مجزا شود، زیرا به گمان وی تعمیق شناخت مشروط به رهایی سوژه‌ی شناسا از معذورات اجتماعی است. به این صورت که فعالیت سیاسی محقق را در قید و بندهای حزبی و سندیکایی درگیر می‌کند و مانعی در برابر پژوهش و بیان واقعیت می‌سازد. آدورنو در این ارتباط از پادشاه نمونه می‌آورد که هر چه از جامعه مجزاتر شود، به همان اندازه نیز بیشتر نقش اسطوره به خود می‌گیرد و بر جامعه مسلط‌تر حکم می‌راند. پیداست که یک چنین ادعائی به کلی بی‌اساس است و مصداق عمق شناخت‌شناسی نیز محسوب نمی‌شود. به این دلیل که پادشاه تنها زمانی می‌تواند بدون چون و چرا بر جامعه حکمرانی کند که حفظ منافع ملی، توازن قوای سیاسی و عرف اجتماعی را نیز در نظر بگیرد. به غیر از این پادشاه با قیام ملت و سرنگونی مواجه می‌شود. البته این معادله در مورد محقق و ابژه‌ی تحقیق نیز صادق است و آدورنو نمی‌تواند مدعی گسست قاطع از جامعه شود. وی متخصص موسیقی کلاسیک بود، در فرانکفورت فلسفه درس می‌داد، کتاب می‌نوشت، در صدا و سیما به مناظره می‌پرداخت و حقوق دولتی نیز می‌گرفت. افزون بر این‌ها، تبار یهودی وی بود که به دلیل فاجعه‌ی نسل‌کشی در دوران فاشیسم وی را به تاریخ و جامعه‌ی آلمان به صورت ناگسستنی پیوند می‌داد. فعالیت فلسفی وی را نیز نمی‌توان بدون در نظر داشتن این تاریخ مخصوص به درستی فهمید. آدورنو در آستانه‌ی استقرار فاشیسم از آلمان به آمریکا گریخت و در آن‌جا با همکاری هورکهایمر اقدام به تأسیس یک نهاد جهت ترویج تئوری انتقادی کرد. وی پس از شکست آلمان نازی در جنگ جهانی دوم به فرانکفورت بازگشت و فعالیت فلسفی خود را با این انگیزه ادامه داد که از تکرار یک هولوکاست دیگر ممانعت کند. همان‌گونه که مارکس به درستی برجسته می‌سازد، انسان علت و معلول جامعه است. به این معنی که انسان نه تنها از طریق درک و زبان روزمره با جامعه در ارتباط می‌ماند و محصول آن محسوب می‌شود، بلکه آن‌را از طریق فعالیت آگاهانه‌ی خود نیز به وجود می‌آورد. بنابراین آدورنو نمی‌تواند مدعی گسست قاطع از جامعه باشد و پوستون نیز به شرح زیر شناخت‌شناسی وی را مردود می‌شمارد:

«اگر یک تئوری می‌خواهد که مانند تئوری مارکس جامعه را نقد و از ساختار اجتماعی انسان عزیمت کند و هماهنگ بماند، نه می‌تواند ضمنی و نه عریان از یک نقطه نظری آغاز کند که ادعا دارد که خارج از روابط اجتماعی‌اش مستقر

شده است. آن باید خود را به مراتب بیشتر موضوعی درک کند که در عرصه‌ی این طرح قرار دارد. در این صورت آن نقد درون‌ذاتی جامعه است.<sup>۸</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، پوستون نه تنها جدایی محقق از روابط اجتماعی را غیر قابل قبول می‌شمارد، بلکه شرط نقد درون‌ذاتی را نیز در این می‌بیند که محقق خود را علت و معلول جامعه بشمارد. این‌جا بلافاصله پرسش طرح می‌شود که روش نقد درون‌ذاتی چگونه است؟ نقد درون‌ذاتی یکی از ابعاد روش شناخت‌شناسی مارکس است. به این صورت که نقد از فرضیه‌های جامعه‌ی بورژوازی عزیمت می‌کند، مبانی آن‌ها را به بند نقد جامعه‌شناسی ماتریالیستی می‌کشد، نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری را در برابر عواقب فرضیه‌های خود آن‌ها قرار می‌دهد و سرانجام افق‌های نوینی را برای تشکیل یک نظم نوین می‌گشاید.

ما این روش نقد را می‌توانیم به خوبی در کتاب "سرمایه" مارکس بیابیم. به این صورت که آدام اسمیت در کتاب "رفاه ملت‌ها" مدعی می‌شود که از طریق استقرار قوانین بازار آزاد، جامعه یک شکل خردمند و در نتیجه ابدی به خود گرفته است. مارکس اما در پیشگفتار "سرمایه" بر این نکته تأکید می‌کند که "رفاه ملت‌ها" به صورت انبوهی از کالاها در بازار مشاهده می‌شود و از این رو، وی نیز از نقد کالا، یعنی از نقد سلول جامعه‌ی بورژوازی آغاز می‌کند. وی سپس با پیروی از متد دیالکتیکی به خصوص خود که البته با شکل‌های آن کاملاً متفاوت است، سرمایه را در حرکت واقعی خودش دنبال کرده و تمامی جوانب تولید و توزیع سرمایه‌داری مدرن را با تکامل جمعی از مقوله‌های مشخص که آن‌ها را "اشکال موجود فونکسیونال" می‌نامد، در یک تئوری کلی و مجرد بازتاب می‌دهد. سرانجام کتاب "سرمایه" به انواع بحران‌های اقتصادی، مقوله‌ی نفی نفی و تشکیل قلمرو آزادی می‌رسد. ما این‌جا با نقد آن خردمندی و ابدیت سرمایه‌داری مواجه می‌شویم که آدام اسمیت مدعی آن‌ها شده بود. به این صورت که البته همه‌ی سرمایه‌های انفرادی از قوانین طبیعی سرمایه‌داری مدرن پیروی و کاملاً خردمندانه عمل می‌کنند. اما از آن‌جا که خردمندی سرمایه‌ی انفرادی منجر به بی‌خردی کل نظام سرمایه‌داری می‌شود، در نتیجه بحران‌های اقتصادی به وجود می‌آیند و جامعه‌ی بورژوازی با پراکسیس نبرد طبقاتی مواجه می‌شود. از این بابت، همان‌گونه که پوستون هم با استناد به مارکس به درستی تأکید می‌کند، نقد درون‌ذاتی مارکس نفی‌کننده است.

بنابراین مارکس اصولاً به فکر منطقی کردن نظام سرمایه‌داری نیست، زیرا وجود آن‌را در تضاد با طبیعت انسان آزاد و آگاه می‌شمارد. ما با این‌گونه روش‌ها، یعنی انتقاد مثبت به سرمایه‌داری نزد بلشویسم و سوسیال دموکراسی آشنا می‌شویم. در حالی که بلشویسم از طریق شکل دولتی سرمایه و با استفاده از "اقتصاد با برنامه" در پی مدیریت منطقی قانون ارزش و کار مزدی است، همین اهداف را سوسیال دموکراسی از طریق سرمایه‌ی خصوصی و اقتصاد بازار آزاد دنبال می‌کند. ما با روش انتقاد مثبت به سرمایه‌داری در میان ایرانیان نیز به وفور مواجه هستیم. به این صورت که برخی نظام سرمایه‌داری ایران را نامتعارف می‌خوانند، سرمایه‌دار را کارآفرین می‌نامند و به عنوان سرمایه‌ی شخصیت‌یافته قابل احترام می‌شمارند. برخی دیگر فرماسیون اجتماعی ایران را منسوب به فئودالیسم می‌کنند و در پیروی از "جنبش اصلاحات" خواهان تعمیق و گسترده‌ی مناسبات سرمایه‌داری در کشور می‌شوند.

<sup>۸</sup> Postone, Moishe (۲۰۰۳): Zeit ... ebd., S. ۱۴۵f.

دلیل این برخوردهای غیر مارکسی به نظام سرمایه‌داری به نظر پوستون این است که جریان‌های مذکور تنها معطوف به حوزه‌ی توزیع و شکل مالکیت هستند و از این بابت به مقوله‌ی کار مزدی به صورت یک اصل فراتاریخی و جهانشمول می‌نگرند. انگاری که تولید و توزیع از طریق کار مزدی یک شکل ابدی دارد و حسن ختام تاریخ و فرجام زیست بشری محسوب می‌شود، در حالی که برای مارکس شکل کالایی نیروی کار تنها مختص به نظام سرمایه‌داری و فقط یک مقوله-ی تاریخی است که مارکس به شرح زیر در "سرمایه" بر آن تأکید می‌کند:

«همه‌ی تولید سرمایه‌داری تا آن جایی که نه تنها روند کار، بلکه هم زمان روند ارزش‌افزایی سرمایه می‌باشد، دارای این وجه مشترک است که نه کارگر شرایط کار، بلکه بر عکس شرایط کار، کارگر را مورد استفاده قرار می‌دهد. ولی پس از همراهی ماشینیسیم [است] که این واژگونی [نقش‌ها] واقعیت ملموس می‌یابد. از طریق عوض کردن آن در یک اتومات، ابزار کار در روند کار در برابر خود کارگر به صورت سرمایه، [یعنی] به صورت کار مرده‌ای در می‌آید که بر نیروی زنده‌ی کار مسلط شده و آن را می‌مکد.»<sup>۹</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، شکل کالایی نیروی کار و سلطه‌ی کار مرده را بر کار زنده تنها مختص به نظام سرمایه‌داری است که جایگاه سوژه (کارگر) را با ابژه (ابزار تولید) واژگون می‌کند. بنابراین ما این‌جا تنها با یک شکل به خصوص از تولید و توزیع ثروت اجتماعی مواجه هستیم که یک آغازی داشته و عاقبت آن هم بستگی به پراکسیس مولد و نتایج نبرد طبقاتی دارد. به بیان دیگر، مارکس مقوله‌ی کار مزدی را یک اصل ابدی نمی‌شمارد و از همین منظر است که پوستون به درستی تأکید می‌کند که با تغییر شکل مالکیت خصوصی به نوع دولتی آن هیچ‌گونه تغییر ماهوی در نظام سرمایه‌داری به وجود نمی‌آید. بنابراین پوستون بلشویک‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها و سندیکالیست‌ها را مارکسیست‌های سنتی می‌خواند و مقوله‌ی "مارکسیسم سنتی" را با دو شاخص معین می‌کند. به این صورت که مارکسیست سنتی از یک سو، معطوف به حوزه‌ی توزیع است و از سوی دیگر، شکل کالایی نیروی کار را فراتاریخی و ابدی می‌شمارد. ما این‌جا با یک نوع از "مارکسیسم" مواجه می‌شویم که تحت تأثیر آثار انگلس متأخر و از درون بحث‌های انترناسیونال دوم به وجود آمده و تمامی اشکال ایرانی آن را به صورت توده‌ایسم، فدائیسیم، تروتسکیسم، مائوئیسم، کمونیسم کارگری و هم‌چنین سازمان‌های راه کارگری و اتحادهای سوسیالیستی را در بر می‌گیرد.

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، بخش اعظم "اپوزیسیون چپ" ایران اصولاً با "نقد اقتصاد سیاسی" مارکس به کلی بیگانه است. برای نمونه مارکس در کتاب "سرمایه" دوران ساده را از دوران کارمزدی با سرمایه تمیز می‌دهد. دوران ساده برای وی حوزه‌ی تحقق آزادی، برابری و انصاف محسوب می‌شود، زیرا در آن‌جا انسان‌ها ظاهراً آزاد و آگاه هستند و کالاهای خود را به صورت برابرها مبادله می‌کنند. در حالی که در حوزه‌ی دوران کارمزدی با سرمایه است که کارگران از طریق کار اضافی پرداخت نشده، سلب مالکیت می‌شوند. ما این‌جا با استثمار نیروی کار و نفی مالکیت انفرادی کارگران مواجه هستیم که البته قانون آن پشت سر نیروهای مولد متحقق می‌گردد. به این ترتیب، سرمایه‌دار به صورت سوژه‌ی آگاه و سرمایه‌ی شخصیت‌یافته مالکیت انفرادی کارگران را مصادره کرده و آن را به شکل مالکیت

<sup>۹</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, in: MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost), S. ۴۴۶

خصوصی خود در می‌آورد. بنابراین تمرکز فعالیت سیاسی بر حوزه‌ی توزیع جهت تقسیم عادلانه‌ی ثروت اجتماعی مشکل تضاد در حوزه‌ی تولید را حل نمی‌کند و از آن‌جا که تضاد درون‌ذاتی میان سرمایه (خصوصی، دولتی) با کار مزدی پابرجا می‌ماند، در نتیجه نظام سرمایه‌داری نیز خود را در اشکال نوینی بازسازی می‌کند.

منتها ما نزد پوستون با یک تمایز مکانیکی میان حوزه‌ی تولید با حوزه‌ی توزیع مواجه می‌شویم. انگاری که حوزه‌ی توزیع تنها مختص به بازسازی نیروی کار است و در آن‌جا تولید صورت نمی‌گیرد. اما از منظر تئوری ارزش اصولاً مهم نیست که محصولات نیروی کار مادی، خدماتی و یا هنری باشند. برای مارکس تنها آن نیروی کار مولد محسوب می‌شود که سرمایه تولید می‌کند. بنابراین از منظر قانون ارزش بازسازی نیروی کار و جامعه اصولاً بدون تولید غیر قابل تصور است. به این صورت که کالای مادی پس از تولید در کارخانه باید حمل و نقل، بسته بندی، انبار داری و فروخته شود. هم‌زمان کارگری که در روند تولید سهیم است، نیاز به وسیله‌ی نقلیه، بهداشت، آموزش، امنیت، خدمات اجتماعی و تفریح دارد. در حالی که در تمامی این حوزه‌ها از طریق کار مزدی کالا تولید می‌شود و استثمار نیز صورت می‌گیرد، اما پوستون برای کالاهای خدماتی و هنری که غیر مادی اما محسوس و ضروری هستند، اعتبار چندانی قائل نمی‌شود. وی در نظر نمی‌گیرد که برای این نمونه از کالاها هم "زمان کار اجتماعاً لازم" مصرف می‌شود، هم تولید آن‌ها موضوع جامعه است و در بازار متقاضی دارند و هم منجر به ارزش افزایی سرمایه می‌شوند.

به بیان دیگر، ما در حوزه‌ی بازسازی جامعه و نیروی کار با یک مجموعه‌ی عظیم از کارگران مواجه هستیم که از طریق کار مزدی امرار معاش می‌کنند و با وجود تضادهای درون‌ذاتی نیروهای مولد با مناسبات تولید به نظام سرمایه‌داری تن می‌دهند. منتها پوستون بر خلاف آدورنو این واقعیت را با ادغام هویت (کارگری) در هویت غیر (بورژوازی) تشریح نمی‌کند، بلکه آن‌را ناشی از تصمیم‌هایی می‌داند که افراد تحت حاکمیت سرمایه‌داری اتخاذ می‌کنند، البته بدون این که قادر به ارزیابی عواقب آن‌ها بوده باشند. ما این‌جا با یک درک انترسوبژکتیو از مقوله‌ی "ازخودبیگانگی" روبرو می‌شویم که مضمون آن‌را پوستون به شرح زیر توضیح می‌دهد:

«در مناسبت میان سطوح تحلیلی از ارزش و نرخ ممکن می‌شود که یک تئوری (...) از ساختمان دوجانبه‌ی ساختارهای عمیق اجتماعی و از کنش و یا تفکر روزمره مستدل گردد. این روند از طریق اشکال ظاهری رابطه‌ی این کنش‌ها و تفکرها، (یعنی) ساختارهای عمیق سازنده، وساطت می‌شود. کنش و تفکر روزمره در اشکال علنی این ساختارهای عمیق بنا شده‌اند و خود را دوباره بازسازی می‌کنند. یک چنین تئوری سعی می‌کند که توضیح دهد که چگونه "قوانین محرکه‌ی" سرمایه‌داری به وسیله‌ی افراد ساخته می‌شوند و چگونه خود را متحقق می‌سازند، با وجودی که افراد موجودیت آن‌ها را انتظار ندارند.»<sup>۱۰</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، پوستون با رجوع به آگاهی انسان‌ها و از طریق بررسی انترسوبژکتیو هم توان تئوریک درک تداوم نظام سرمایه‌داری را دارد، هم آن دوگانگی مکانیکی که ما نزد مارکسیسم سنتی به صورت تقابل غیر دیالکتیکی هستی با آگاهی می‌شناسیم، رد می‌کند و هم یک آلترناتیو در برابر تشریح آدورنو قرار می‌دهد. نزد

<sup>۱۰</sup> Ebd., S. ۲۱۱

آدورنو انسان‌ها با آگاهی و با در نظر داشتن عواقب فعالیت خود به نظام سرمایه‌داری تن داده‌اند و منفعل شده‌اند، در حالی که نزد پوستون فعالیت آگاهانه‌ی انسان‌ها عواقبی به بار می‌آورد که آن‌ها انتظارشان را ندارد. به بیان دیگر، ما نزد پوستون با یک پتانسیل درون‌ذاتی جهت نفی سرمایه‌داری روبرو می‌شویم. به این معنی که ابژه با سوژه، جسم با روح و ماهیت با شکل ماهیتاً در تضاداند و با وجودی که در برابر یک‌دیگر تأسیس شده‌اند، اما از طریق اشکال مدرن جامعه وساطت می‌شوند.<sup>۱۱</sup>

بنابراین پوستون تداوم و تحولات جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری را ناشی از وجود توافق‌هایی می‌شمارد که در یک سطح دیگری از دولت و جامعه‌ی مدنی متشکل می‌شوند و از این طریق، حاکمیت بورژوازی و تدام نظم از خودبیگانه‌ی موجود را تضمین می‌سازند. وی مصداق نظریه‌ی خود را ظاهراً نزد مارکس می‌یابد. به این صورت که مارکس میان ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی تمیز می‌دهد. در حالی که ارزش اضافی مطلق از طریق افزایش روزانه‌ی کار به وجود می‌آید، تولید ارزش اضافی نسبی بستگی به تکامل فن‌آوری دارد. فن‌آوری نزد مارکس سرمایه‌ی ثابت و کار مزد کارگران سرمایه‌ی متغیر محسوب می‌شود. پوستون اما با رجوع به کتاب "گروندریسه" میان "ثروت مادی" و "ارزش" تفاوت می‌گذارد. در حالی که سرمایه‌ی ثابت (فن‌آوری) مولد ثروت مادی است، سرمایه‌ی متغیر (کار مزدی) منجر به تولید ارزش می‌شود. در این حالت ما با دو وجه متفاوت از ثروت اجتماعی مواجه می‌شویم که یکی ثروت مادی و دیگری ارزش است.

ما این‌جا با یک تفسیر غیر مارکسی از پوستون مواجه می‌شویم. به این صورت که مارکس در کتاب "سرمایه" و در نقد برنامه‌ی گوتا در نظر می‌گیرد که طبیعت و کار منشأ ثروت اجتماعی هستند. اما خود طبیعت و هم‌چنین فن‌آوری بدون دخالت نیروی کار قادر نیستند که ثروت اجتماعی را به وجود بیاورند. به خصوص به این دلیل که طبیعت و فن‌آوری خودشان محصول کار و فعالیت آگاهانه‌ی انسان‌ها هستند. مارکس از طبیعت به عنوان "طبیعت موضوعیت‌یافته" و از فن‌آوری به عنوان کار مرده سخن می‌راند. به بیان دیگر، فن‌آوری نیز مانند طبیعت تنها منجر به افزایش بارآوری نیروی کار می‌شود. ما مصداق این موضوع را در کتاب "سرمایه" و در رابطه با تغییر شکل ارزش به پول و قیمت کالا می‌یابیم. به این صورت که مقدار ارزش کالا بستگی به "زمان کار اجتماعاً لازم" برای تولید آن را دارد، اما تحول ارزش به قیمت کالا تنها یک تحول ایده‌آل است.<sup>۱۲</sup> ما این‌جا با نقش مفهوم "میان‌گین" مواجه می‌شویم و با استناد به آن است که مارکس از "زمان کار اجتماعاً لازم" برای تولید یک کالای به خصوص سخن می‌راند. یعنی آن کارخانه‌ای که با ترکیب ارگانیک بالاتری از سرمایه (نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر)، تولید می‌کند، به زمان کوتاه‌تری برای تولید این کالای به خصوص نیاز دارد و بنا بر قانون ارزش نیز به ارزش اضافی فوق‌العاده و یا سود فوق‌العاده دست می‌یابد. ما این‌جا تنها با انتقال ارزش از کارخانه‌ی عقب افتاده به کارخانه‌ی پیشرفته مواجه هستیم که البته تعمیم فن‌آوری منجر به ناپدید شدن ارزش اضافی فوق‌العاده می‌شود. پیداست که در این ارتباط نیروی کار هم‌چون گذشته سرچشمه‌ی

<sup>۱۱</sup> Vgl. ebd., S. ۲۷۲

<sup>۱۲</sup> Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost), S. ۱۱۸

تولید ارزش باقی می ماند و فن آوری و هم چنین طبیعت هم به تنهایی و بدون دخالت نیروی کار، مولد محسوب نمی شوند که ما مصداق آن را به شرح زیر نزد مارکس می یابیم:

«با عمومیت یافتن ماشین آلات در همان رشته ی تولید، ارزش اجتماعی محصول ماشینی تا حد ارزش انفرادی آن تنزل می کند و آن گاه آن قانونی خود را معتبر می سازد که طبق آن، اضافه ارزش از ماشین آلاتی که سرمایه دار جایگزین نیروهای کار کرده است، ناشی نمی شود، بلکه بر عکس از آن نیروهای کاری [سرچشمه می گیرد] که سرمایه دار برای استفاده از ماشین به کار گرفته است.»<sup>۱۳</sup> هر کودکی می داند که هر ملتی - من نمی خواهم بگویم برای یک سال، بلکه برای چندین هفته - سقط می شود، اگر که کار را متوقف کند. او هم چنین می داند که انبوه تولیدات که با نیازهای متفاوت عمومی متناسب هستند، انبوه مخصوص کمی از کار کلی اجتماعی را انتظار دارند. (...) قوانین طبیعی اصولاً نمی توانند برانداخته شوند. آن چیزی که خود را می تواند در اوضاع متفاوت تاریخی تغییر دهد، فقط شکل است که در آن همان قوانین خود را متحقق می کنند.»<sup>۱۴</sup>

همان گونه که خواننده ی نقاد این جا ملاحظه می کند، برای مارکس اصولاً اهمیتی ندارد که ما از ثروت مادی، ثروت اجتماعی، مالکیت خصوصی و یا مالکیت دولتی سخن برانیم، زیرا این ها تنها اشکال متنوع ثروت هستند، در حالی که ثروت ماهیتاً محصول کار، یعنی محصول فعالیت آگاهانه ی انسان ها و ارزش انباشت شده است. بنابراین طبیعت و فن - آوری فقط منجر به تغییر شکل تولید ثروت می شوند و تنها بر بارآوری نیروی کار اثر می گذارند.

البته پوستون فقط با استناد به کتاب "گروندریسه" است که تمایز میان ثروت مادی از ارزش را توجیه می کند، در حالی که ما یک چنین تمایزی را نه در "سرمایه" و نه در آثار دیگر مارکس که موضوع آن ها نقد اقتصاد سیاسی است، می یابیم. این جا طرح این موضوع ضروری است که مارکس "گروندریسه" را یک طرح اولیه و خام برای ادامه ی تحقیقاتش می شمرد و به احتمال زیاد آن را به همین دلیل نیز منتشر نکرد. با تمامی این وجود، پوستون مدعی می شود که نظام سرمایه داری زمانی کاملاً منطقی و وارد دوران مدرن شده است که تولید ارزش اضافی نسبی که آن هم فقط از طریق فن آوری نوین ممکن می شود، بر روند تولید مسلط شده باشد. به این ترتیب، مقدار تولید ثروت مادی نسبت به مقدار تولید ارزش همواره افزایش بیشتری می یابد. از این پس، سرمایه با یک منطق خودکار فعال می شود که مارکس آن را "خودارزش افزایی ارزش" می نامد و نقش آن را در روند مدرن تولید سرمایه داری به صورت یک سوژه ی خودکار و به شرح زیر در "سرمایه" توضیح می دهد:

«گردش پول به صورت سرمایه (... خود مقصودی به لحاظ نفس است، زیرا ارزش افزایی ارزش فقط در درون این حرکت دائماً تجدید یافته، انجام می پذیرد. پس حرکت سرمایه نامحدود است. صاحب پول به عنوان حامل آگاه این حرکت، سرمایه دار می شود. شخصیت وی و یا به مراتب بهتر، جیب وی نقطه ی مبدأ حرکت و نقطه بازگشت پول است. محتوای ابژکتیو این گردش - [یعنی] ارزش افزایی ارزش، هدف سوژکتیو وی است و تا هنگامی که تملک روزافزون

<sup>۱۳</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۴۲۹

<sup>۱۴</sup> Marx, Karl (۱۹۷۴): Briefe - Marx an Ludwig Kugelmann, in: Marx-Engels Werke Bd. ۳۲, S. ۵۵۲f., Berlin (ost), S. ۵۵۲f.

ثروت مجرد تنها محرکه‌ی فعالیت وی است، وی به صورت سرمایه‌دار یا سرمایه‌ای عمل می‌کند که شخصیت‌یافته و دارای اراده و آگاهی است.<sup>۱۵</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، موضوع نقد مارکس این‌جا منطبق سرمایه است که به صورت سوژه‌ی خودکار روابط اجتماعی و به خصوص شرایط موجودیت خود را نیز به وجود می‌آورد. پیداست که تحقق و تحکیم این روابط و مناسبات محسوس و مسلط اجتماعی الزاماً نیازی به موجودیت بورژوازی ندارند و کارمندان دولتی و یا مدیرعاملان عالی‌رتبه نیز می‌توانند، نقش سرمایه‌دار را در روند تولید مدرن سرمایه‌داری به عهده بگیرند. بنابراین مسئله‌ی اصلی "خودارزش‌افزایی ارزش" تنها موجودیت کار مزدی، یعنی شکل کالایی نیروی کار است. به این صورت که ارزش مبادله نیروی کار، کارمزد و ارزش مصرف آن، تولید ارزش و ارزش‌افزایی سرمایه است. به همین منوال، سرمایه نیز مانند کالا یک سرشت دوگانه دارد. نزد مارکس بهره‌ی سرمایه برابر با ارزش مبادله و هدایت تولید از مواد خام تا کالا، ارزش مصرف سرمایه محسوب می‌شود<sup>۱۶</sup> و پوستون با استناد به "سرمایه" است که این مسئله را به شرح زیر پی می‌گیرد:

«در پی‌گیری از مارکس سرمایه نیز مانند کالا یک سرشت دوگانه دارد، هم یک بُعد مجرد (یعنی، خودارزش‌افزایی ارزش) و هم یک بُعد مشخص یا بُعد عنصری جامعه (یعنی، سرشت اجتماعی کار به صورت فعالیت مولد). سرمایه شکل از خودبیگانه‌ی هر دو بُعد از کار اجتماعی در سرمایه‌داری است که خود را در برابر افراد به صورت مطلق و یک بیگانه‌ی دیگر دایر می‌کند.»<sup>۱۷</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد این‌جا ملاحظه می‌کند، بنا بر تفسیر پوستون سرمایه از یک سو، به صورت هدفمند "ارزش‌افزایی ارزش" را دنبال (بُعد مجرد) و از سوی دیگر، فعالیت مولد جامعه را مدیریت می‌کند (بُعد مشخص). از آن‌جا که سرمایه نسبت به کار اجتماعی بی‌اعتنا است و ظاهراً مستقل عمل می‌کند، در نتیجه پوستون روش تولید مدرن سرمایه‌داری را یک شکل از خودبیگانه می‌خواند. منتها وی علت حاکمیت مناسبات از خودبیگانه را در تأثیرات ایدئولوژیک و یا تصمیم‌های ناآگاه انسان‌ها جستجو نمی‌کند. انگاری که کارگران نمی‌دانند که استثمار می‌شوند و آن‌ها از این موضوع به کلی بی‌خبر هستند که سرمایه منجر به جنگ و نابودی محیط زیست می‌شود. به نظر پوستون دلیل حاکمیت مناسبات از خودبیگانه، مقوله‌ی "زمان مجرد" است که ما با رجوع به کتاب "سرمایه" مضمون آن‌را به مراتب بهتر می‌فهمیم. به این صورت که مارکس کار مشخص را از کار مجرد تمیز می‌دهد. کار مشخص آن مقدار از زمان کار است که برای تولید یک محصول به خصوص (ارزش مصرف) استفاده می‌شود. کار مجرد مقدار "زمان کار اجتماعاً لازم" و تنها "میانگین" آن زمانی است که برای تولید یک کالا (ارزش مبادله) استفاده می‌شود. ما این‌جا دوباره با یک تفسیر دیگر از پوستون روبرو می‌شویم. به این صورت که وی میان مقوله‌های "زمان مشخص" و "زمان مجرد" تفاوت می‌گذارد. زمان مشخص، یک "متغیر وابسته"<sup>۱۸</sup> است که مختص به وقایع به خصوص، دوران‌های تاریخی و گذشت فصل‌های متمادی

<sup>۱۵</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۱۶۷

<sup>۱۶</sup> Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۲۲۰

<sup>۱۷</sup> Postone, Moishe (۲۰۰۳): Zeit ... ebd., S. ۵۲۶

<sup>۱۸</sup> Abhängige Variable

طبیعی می‌شود. در برابر زمان مجرد یک "متغیر غیر وابسته"<sup>۱۹</sup> است که کاملاً مستقل و متداوم سپری می‌شود. یعنی نه تنوعی در آن به وجود می‌آید و نه بستگی به وقایع به خصوص تاریخی دارد. واحد زمان مجرد مشابه است که البته به صورت ساعت، دقیقه و ثانیه یک فضای مستقل از وقایع اجتماعی را به وجود می‌آورد. به گمان پوستون این واحد زمانی از قرن ۱۷ میلادی به بعد، یعنی پس از اختراع ساعت مکانیکی به وجود آمد و سپس تبدیل به معیار توفیق اقتصادی در نظام مدرن سرمایه‌داری شد. به این ترتیب، زمان مجرد شکل کالا به خود گرفت و واحد پول معیار سنجش آن در جوامع مدرن صنعتی شد. البته پوستون این‌جا فقط یک مسئله‌ی فنی را مد نظر ندارد، زیرا به نظر وی، زمان مجرد تبدیل به یک موضوع فرهنگی نیز شده است<sup>۲۰</sup> که وی به شرح زیر مضمون آن را توضیح می‌دهد:

«زمان کار گوه‌ری است که از آن در سرمایه‌داری ثروت و مناسبات اجتماعی ساخته شده‌اند. آن بر یک شکل از زیست اجتماعی قرار دارد که در آن انسان‌ها از طریق کار خودشان محکوم می‌شوند و مجبور هستند، از این حاکمیت پاسداری کنند. دستورهایی که در این شکل اجتماعی موجه می‌شوند (...) یک رشد سریع از تکامل فن‌آوری و یک طرح ضروری از "توسعه‌ی" دائمی را تحمیل می‌کنند. آن‌ها هم البته ضرورت مصرف مستقیم کار انسانی در روند تولید را بدون توجه به درجه‌ی تکامل فن‌آوری و انباشت ثروت مادی جاودانی می‌کنند. در پی‌گیری از مارکس این دستوره‌ی مخصوص تاریخی دلیل قاطعی هستند که کار در سرشت دوگانه‌اش به صورت فعالیت مولد و "عنصر" اجتماعی، تاریخی و مخصوص، هویت سرمایه‌داری را می‌سازد.»<sup>۲۱</sup>

به این ترتیب، پوستون با استناد به زمان مجرد، مقوله‌ی "زمان تاریخی" را نیز متکامل می‌کند. به این صورت که با رشد فن‌آوری و در روند تاریخ، زمان مجرد همواره نسبت به توان تولیدی متراکم‌تر از گذشته می‌گردد و پیداست که قیمت آن نیز پیاپی افزایش می‌یابد. برای نمونه اگر یک کارخانه‌ی خودرو سازی در ۵۰ سال پیش در مدت ۸ ساعت ۱۰ عدد خودرو تولید می‌کرد، اما آن در حال حاضر قادر است که با استفاده از فن‌آوری نوین در همین مدت ۵۰ عدد خودرو با کیفیت به مراتب بالاتر تولید کند. به این ترتیب، پوستون این‌جا از زمان مجرد به صورت یک سطح از حوزه‌ی تولید سخن می‌راند که از یک طرف، همواره ثروت مادی بیشتری را از طریق فن‌آوری نوین به وجود می‌آورد و از طرف دیگر، به صورت یک منطق بر جامعه حاکم و منجر به یک توافق اجتماعی جهت تداوم نظام مدرن سرمایه‌داری می‌شود. وی سپس از بروز دو "آناکرونیزم" سخن می‌گوید که حرکت دیالکتیکی جوامع مدرن صنعتی مسبب آن‌ها می‌شود. بنابراین ما نزد پوستون دیگر با مفهوم کلاسیک "آنتاگونیسم" مواجه نمی‌شویم. انگاری که تضادهای درون‌ذاتی نیروهای مولد با مناسبات تولید در نظام مدرن سرمایه‌داری تعدیل یافته‌اند و ناهماهنگی‌های موجود نیز از طریق ساختار از خودبیگانه (زمان مجرد) وساطت شده و حاکمیت سرمایه را موجه می‌کنند.<sup>۲۲</sup>

<sup>۱۹</sup> Unabhängige Variable

<sup>۲۰</sup> برای نمونه ما این نقش فرهنگی که مد نظر پوستون است، به خوبی در زبان آلمانی می‌یابیم که گفته می‌شود: "زمان پول است" Zeit ist Geld

<sup>۲۱</sup> Postone, Moishe (۲۰۰۳): Zeit ... ebd., S. ۴۵۵

<sup>۲۲</sup> Vgl. ebd., S. ۵۲۷

اول ناهماهنگی میان سرمایه و کار است که در روند زمان تاریخی به وجود می‌آید. به این صورت که "زمان کار اجتماعاً لازم" یک متغیر وابسته از کلیت یک جامعه است که مقدار آن بستگی به تکامل فن‌آوری، به درجه‌ی تقسیم کار اجتماعی و مناسبات کلی تولید دارد. اما زمان مجرد از نظر فعالیت فردی یک متغیر مستقل است که پا بر جا می‌ماند، زیرا خواهی نخواهی سپری می‌شود. این‌جا پوستون ادعا می‌کند که این متغیر مستقل، یعنی سپری شدن زمان مجرد منجر به تشکیل یک حاکمیت مجرد نیز می‌شود که هم منطق درون‌ذاتی تشکلهای ساختاری را به وجود می‌آورد و هم روند جامعه را معین می‌کند که البته محصول آن از خودبیگانگی است. از خودبیگانگی به صورت نزاع پیرامون تعیین روزانه‌ی کار میان سرمایه و کار مزدی بروز می‌کند. در حالی که سرمایه تحقق حداکثر آن را مد نظر دارد، کارگران برای رساندن آن به حداقل مبارزه می‌کنند. پیداست که ما با این‌گونه کشمکش‌های طبقاتی به کرات و به صورت فعالیت‌سندیكایی در پراکسیس نبرد طبقاتی مواجه می‌شویم و پوستون نیز برای مصداق نظریه‌ی خود به اندازه‌ی کافی شواهد تجربی دارد.

دومین ناهماهنگی از بطن خود سرمایه، یعنی از تناقض "زمان کار اجتماعاً لازم" با "زمان کار غیر لازم" یا "زمان کار زائد" رشد می‌کند. به این دلیل که هدف سرمایه از یک طرف، دسترسی به حداقل "زمان کار اجتماعاً لازم" است که در کوتاه‌ترین زمان ممکنه یک کالا را تولید و به بازار عرضه کند. اما سرمایه می‌خواهد از طرف دیگر، روزانه‌ی کار را به حداکثر آن برساند. این ناهماهنگی منجر به ایجاد زمان کار زائد می‌شود که البته پوستون آن را با استناد به "سرمایه" مستدل می‌کند. مارکس این‌جا بر این تناقض انگشت می‌گذارد که سرمایه تمایل دارد که نیروهای مولد را به صورت غیر قابل تصور توسعه دهد، در حالی که توسعه‌ی تمام و کمال آن را نمی‌تواند تحمل کند. پیداست که پوستون برای مصداق این ناهماهنگی نیز به اندازه‌ی کافی شواهد تجربی دارد. برای نمونه دولت آلمان سالیانه حدود ۳۵۰ میلیارد یورو جهت مدیریت و کنترل "زمان کار زائد" هزینه می‌کند.

سپس پوستون با استناد به این دو ناهماهنگی که البته از طریق خود سرمایه به وجود می‌آیند، مدعی می‌شود که سرمایه‌داری از ذات درونی خود امکان نفی خویش را نیز به وجود می‌آورد. اما این امکان نفی به دو دلیل فقط یک شانس است. اول به این دلیل که کار مزدی هم چون گذشته سرچشمه‌ی تولید ارزش باقی می‌ماند، در حالی که با تکامل فن‌آوری و افزایش مقدار ثروت مادی نسبت به ارزش، سرمایه همواره از کار مزدی بی‌نیازتر از گذشته می‌شود. با وجود این تناقض هر که می‌خواهد که در نظام مدرن سرمایه‌داری زنده بماند، باید به کار مزدی تن دهد، زیرا کار مزدی یک رابطه‌ی اجتماعی است که نه تنها کارگران را منضبط می‌کند، بلکه هویت جامعه‌ی طبقاتی را نیز می‌سازد. از این منظر، کار مزدی به صورت یک نظم طبیعی، فراتاریخی و ضروری به شمار می‌رود که البته ایدئولوژی نظام مدرن سرمایه‌داری را نیز توجیه می‌کند. دلیل دوم پوستون برای امکان نفی درون‌ذاتی سرمایه‌داری، بحران نهادهای ساختاری آن هستند. به این عبارت که شرکت و فعالیت انسان‌ها در سازمان‌ها، احزاب و سندیکاهای کارگری منجر به عواقبی می‌گردد که فعالان اجتماعی و سیاسی انتظار آن‌ها را ندارند. پیداست که پوستون این‌جا نیز به اندازه‌ی کافی به شواهد تجربی دسترسی دارد که نظریه‌ی خود را اثبات کند. برای نمونه ما آثار این سرخوردگی را به کرات نزد فعالان

سیاسی و صنفی قدیمی می‌یابیم. هم‌چنین باید از یأس مردم جهت شرکت در انتخابات یاد کرد که به نظر پوستون به شرح زیر منجر به تصور انسان‌ها از تشکیل یک نظم نوین می‌گردد:

«تضاد شدت یافته میان نوعی از کار که انسان‌ها تحت سرمایه‌داری انجام می‌دهند و آن نوع از کار که پس از لغو ارزش قادر به انجامش می‌شوند و استفاده‌ی بازتاب یافته از توان مولد و متکامل شکل سرمایه‌داری، به انسان‌ها [امکان می‌دهد] که از حاکمیت ساختارهای از خود بیگانه که از طریق کار خود آن‌ها ساخته شده‌اند، رها گردند.»<sup>۲۳</sup>

منتها برای پوستون سرمایه نه تنها منجر به حاکمیت زمان مجرد می‌شود و از ذات درونی خود این دو ناهماهنگی مذکور را به وجود می‌آورد، بلکه به دلیل "خودارزش افزایی ارزش"، "سوژه‌ی تاریخی" نیز محسوب می‌شود که البته فراروی از نظام سرمایه‌داری را نیز ممکن می‌کند. وی جهت مصداق نظریه‌ی خود مدعی می‌شود که مارکس مفهوم "سوژه‌ی تاریخی" را از فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل وام گرفته و نزد هگل این روح است که "سوژه‌ی تاریخی" محسوب می‌شود. به این صورت که روح در حرکت دیالکتیکی تفکر، سوژه با ابژه را به وحدت می‌رساند، از تضاد فراروی می‌کند و به شناخت دست می‌یابد. بنابراین پوستون نتیجه می‌گیرد که در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل این خود وی و یا ملت نیست که می‌شناسد، زیرا سوژه‌ی شناسا تنها روح است.

واقعاً باعث تعجب و تأسف است که یک محقق با این درجه از شهرت به تحریف آثار کلاسیک روی می‌آورد که مصداق فلسفی نظریات استعلائی خود را ارائه دهد. به این دلیل که ما در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل با منطق تضاد و با منطق تاریخ مواجه هستیم و از این بابت، وی میان "من سوژه" با "ما سوژه" تفاوت می‌گذارد. من سوژه آن روح و آن سوژه‌ی شناسا است که مفهوم ایده‌آلیستی را در یک حرکت دورانی از منطق تضاد متکامل می‌کند، در حالی که ما سوژه، روح ملت است که این مفهوم را از آن خود و تبدیل به منطق ایده‌آلیستی و روند تاریخ می‌سازد. بنابراین پوستون از طریق تحریف سوژه‌ی فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل است که روح هگلی را با "خودارزش افزایی ارزش" نزد مارکس یکسان می‌شمارد و این شناخت‌شناسی استعلائی خود را به تئوری انتقادی و انقلابی مارکس نیز نسبت می‌دهد. به این ترتیب، وی مضمون مفهوم "سوژه‌ی تاریخی" را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

«بنابراین سوژه‌ی مارکس مانند هگل مجرد است و نمی‌تواند به صورت یکی از بازیگران اجتماعی شناسایی شود. هم‌چنین بیشتر، هر دو خود را به یک نوع و شیوه در زمان می‌پروراند که از اراده‌ی فردی مستقل است. (...) در حالی که سوژه‌ی هگل فراتاریخی و آگاه است، آن در بررسی مارکس تاریخی مشخص شده و کور می‌باشد.»<sup>۲۴</sup>

پوستون سپس با استناد به یک چنین تفسیر هگلی از ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس تمامی مارکسیست‌ها که پرولتاریا را "سوژه‌ی تاریخی" می‌شمارند، متهم به ترویج یک برداشت ریکاردو - هگلی از آثار مارکس می‌کند. وی این-گونه برداشت‌ها را در تناقض با نظریات مارکس می‌داند، زیرا به نظر وی کارگران اصولاً سازنده و نه نافی سرمایه

<sup>۲۳</sup> Ebd., S. ۷۰

<sup>۲۴</sup> Ebd., S. ۱۲۹f.

هستند. به بیان دیگر، پوستون بر این نکته تأکید می‌کند که پرولتاریا نه "سوژه‌ی تاریخی"، بلکه "ابژه‌ی تاریخ" است، زیرا سرمایه آن‌را به صورت سوژه‌ی آگاه به وجود می‌آورد.<sup>۲۵</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، آن چیزی که مورد انتقاد مارکس از جهان وارونه‌ی سرمایه‌داری است، نزد پوستون تبدیل به مصداق نظریاتش می‌شود. هر کسی که این‌جا در انتظار نقد جابجایی سوژه با ابژه و آپریوریسم است، به کلی مایوس می‌شود. به این ترتیب، پوستون از طریق یک چنین تفسیر ناجوری به خواننده‌ی کتابش تلقین می‌کند که انگاری مارکس منطق سرمایه را جایگزین منطق تاریخ و حرکت "ایده‌ی مطلق" هگل کرده است. پیداست که مارکس نه یک چنین خطای فلسفی را مرتکب شده و نه می‌توانسته مرتکب شده باشد، زیرا حرکت "ایده‌ی مطلق" نزد هگل استعلائی و حرکت سرمایه نزد مارکس درون‌ذاتی است. مصداق تمایز دیالکتیک مارکس با هگل را ما در "گروندریسه" می‌یابیم. مارکس این‌جا بر این نکته تأکید می‌کند که دیالکتیک باید از بازی با مفاهیم پرهیزد و به شرح زیر ادامه می‌دهد:

«در این نقطه به صورت خاص نشان داده می‌شود که چگونه شکل دیالکتیکی تشریح فقط وقتی صحیح است که حدود خود را بشناسد. از منظر گردش ساده، مفهوم کلی سرمایه به دست ما می‌رسد، زیرا در درون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، سرمایه به تنهایی لازم و ملزوم وجود خود است. این که [از سرمایه، سرمایه] نتیجه می‌شود، سرمایه را تبدیل به مظهر یک ایده‌ی ابدی نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که آن چگونه در مبدأ واقعیت تنها به صورت شکل ضروری، [یعنی] در کاری که ارزش مبادله به وجود می‌آورد، به آن تولیدی که بر ارزش مبادله استوار است، باید خاتمه یابد.»<sup>۲۶</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس از منطق تضاد هگل که یک شکل دورانی دارد و نقطه‌ی آغاز و پایانش یک مفهوم است، استفاده می‌کند. به این صورت که بنا بر علم منطق هگل که البته شکل ایده‌آلیستی از منطق جامعه‌ی بورژوازی است، سرمایه در حرکت دورانی خود (پول - کالا - پول) به سرمایه‌ی افزوده خاتمه می‌یابد. اما همان‌گونه که مارکس این‌جا نیز تأکید می‌کند، وی حدود دیالکتیک را به خوبی می‌شناسد و به همین دلیل نیز نه مفاهیم مجرد و تخیلی می‌سازد، نه وارد حوزه‌ی استعلائی می‌شود و نه مفهوم سرمایه را به صورت یک ایده متکامل می‌کند. به بیان دیگر، مارکس از حرکت واقعی جامعه‌ی بورژوازی عزیمت می‌کند و از منطق تضاد هگل جهت تکامل مفهوم مشخص، ماتریالیستی و دیالکتیکی "سرمایه" سود می‌برد، اما مضمون آن‌را به منطق تاریخ وی بسط نمی‌دهد. بنابراین آن چیزی که پوستون این‌جا به تئوری انتقادی و انقلابی مارکس نسبت می‌دهد، در واقعیت یک مغلظه‌ی ناب است. ما این‌جا دیگر با تفسیر و تحریف مواجه نیستیم و پوستون نیز با استناد به این مغلظه مدعی می‌شود که مفهوم "سوژه‌ی تاریخی" را اصولاً نمی‌توان به طبقات اجتماعی (پرولتاریا، بورژوازی) و یا به فرد، جمعیت، ملت و یک نسل از بشر نسبت داد.

اما اگر ما نگاهی به آثار مارکس بیندازیم، مشخصاً عکس نظریات غیر مارکسی پوستون را می‌یابیم. به این صورت که مارکس هرگاه از تاریخ سخن می‌راند، بلافاصله بر این نکته نیز تأکید می‌کند که این انسان‌ها هستند که تاریخ را می‌-

<sup>۲۵</sup> Vgl. ebd., S. ۴۲

<sup>۲۶</sup> Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۹۴۵f.

سازند. منتها انسان‌ها از آن شرایطی عزیزت می‌کنند که از نسل‌های گذشته به ارث برده‌اند. ما این‌جا با سوژه یعنی با فعالیت آگاهانه‌ی انسان‌ها مواجه هستیم که از یک زمینه‌ی مادی و بستر فرهنگی عزیزت کرده و با یک درجه‌ی به خصوصی از آگاهی تاریخ را می‌سازند. اما این فعالیت آگاه با به وجود آمدن کار مزدی ابعاد انتقادی و انقلابی به خود گرفته است که مارکس به شرح زیر در "گروندریسه" بر آن تأکید می‌کند:

«در مناسبات برده‌داری، برده به فرد مالک به خصوص که وی ماشین کاراش است، تعلق دارد. وی به صورت کلیت بروز نیرو و به صورت توان کار، متعلق به مسئله‌ی شخص دیگری است و در نتیجه مانند سوژه نسبت به بروز به خصوص نیرو خویش و یا فعالیت زنده‌ی کاری، رفتار نمی‌کند. وی در مناسبات بندگی فئودالی به صورت لحظه‌ی خود مالکیت بر زمین، [یعنی] در وضعیت زمین، کاملاً مانند حیوان بارکش به نظر می‌آید. [بنابراین] در مناسبات برده‌داری کارگر چیز دیگری به غیر از ماشین زنده‌ی کار نیست که یک ارزش برای دیگری دارد (...). در برابر [اما] توان کار کارگر آزاد در کلیت‌اش به صورت مالکیت خود وی به نظرش می‌آید، یکی از لحظات آن [این است] که وی به صورت سوژه روی آن دست می‌اندازد و آن‌را به دست می‌آورد، به این صورت که آن‌را می‌فروشد.»<sup>۲۷</sup>

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس بر خلاف تفسیر پوستون کارگر مزدی را فاقد آگاهی و ابژه نمی‌شمارد. نقد وی به جابجایی سوژه با محمول در روند تولید سرمایه‌داری است که کارگر مزدی (کار زنده) را به سلطه‌ی محصول کار خود، یعنی سرمایه (کار مرده) در آورده و آن‌را استثمار می‌کند. واقعاً باعث شگفتی و تأسف است، زمانی که پوستون این‌گونه از بررسی انتقادی کشفیات تئوریک مارکس صرف نظر می‌کند، با وجودی که منبع اصلی تحقیقات وی "گروندریسه" است.

این‌جا بلافاصله دو پرسش متفاوت طرح می‌شوند؛ اول این‌که، اگر کارگر مزدی سوژه است، پس چرا کارگران به بردگی در نظام سرمایه‌داری تن می‌دهند؟ مارکس برای نقد این مناسبات آنتاگونیستی مفاهیم "ازخودبیگانگی" و "بت‌انگاری" را متکامل می‌کند. اولین مفهوم را ما به کرات در مکتوبات مارکس قبل از عبور از انسان‌شناسی ایده‌آلیستی فویرباخ می‌یابیم. به این صورت که مارکس از عمل‌کرد روند تولید مانند همان نقشی یاد می‌کند که فویرباخ برای دین قائل است. به این صورت که هر چه انسان بیشتر روی خدا حساب باز کند، به همان اندازه نیز کمتر از وجود خود بهره می‌برد. در رابطه با روند تولید نیز به نظر مارکس همین‌طور است. یعنی هر چه انسان بیشتر در روند تولید ادغام شود، به همان اندازه نیز از خودبیگانگی‌تر می‌شود. دومین مفهوم "بت‌انگاری" است که ما مضمون آن‌را در کتاب "سرمایه" می‌یابیم. به این صورت که کار مزدی باعث قطع رابطه‌ی انسان با محصول کارش می‌شود و از این بابت، انسان‌ها آن قابلیت‌هایی را که خودشان از طریق کار مزدی به کالا داده‌اند، قابلیت‌های خود کالا و آن‌را یک وجود خارج از وجود خودشان می‌پندارند. به این ترتیب، کالا از تولیدکنندگان مستقیم آن ظاهراً استقلال می‌یابد و مانند بت بر آن‌ها حکم‌فرمایی می‌کند. مصداق نقد مارکس را ما در واقعیت تجربی به کرات مشاهده می‌کنیم. برای نمونه تمامی این قابلیت‌هایی که یک گوشی و یا یک آیفون دارند، از طریق کار شکل‌دهنده، یعنی با استفاده از دانش، تجربه و در پیروی از اسلوب زیبایی‌شناسی به این مواد مادی ملحق شده‌اند و در نتیجه‌ی قابلیت‌های خود انسان‌ها هستند. به بیان دیگر، کارگران به این دلیل به

<sup>۲۷</sup> Ebd., S. ۳۶۸f., und vgl. ebd., S. ۱۸۳

بردگی کار مزدی در نظام سرمایه‌داری تن می‌دهند، زیرا هستی مادی خود را در اشکال از خود بیگانه و بت‌واره تجربه می‌کنند.

پرسش دومی که این‌جا طرح می‌شود، این است که نزد مارکس کارگران مزدی چگونه تبدیل به "سوژه‌ی تاریخی" می‌شوند؟ پاسخ مارکس در این ارتباط پراکسیس است که در تئوری انتقادی و انقلابی وی حوزه‌ی نبرد و کسب خودآگاهی طبقاتی محسوب می‌شود. پراکسیس نزد مارکس به معنی آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی جامعه‌ی بورژوازی است که از نقد درون‌ذاتی و نفی‌کننده‌ی آن یک چشم‌انداز به سوی یک نظم نوین و تشکیل سوسیالیسم گشوده می‌شود. ما این‌جا با یک تئوری انتقادی و عمل‌گرا مواجه هستیم که تحت تأثیر آن یک فعالیت آگاه و انقلابی به وجود می‌آید. به بیان دیگر، تنها تحت تأثیر آگاهی تئوریک است که پرولتاریا به خودآگاهی می‌رسد و به صورت "سوژه‌ی تاریخی" از قدرت بالقوه تبدیل به قدرت بالفعل می‌شود و سرانجام از نظام سرمایه‌داری فراروی می‌کند. در این ارتباط فعالیت تئوریک مارکس واقعاً قابل ستایش است، زیرا بر خلاف مفسران هگلی‌اش و از جمله پوستون یک چنین تئوری انتقادی و عمل‌گرایی را متکامل کرده است. به این صورت که سرمایه‌جهت "خودارزش‌افزایی ارزش" به صورت سوژه‌ی خودکار فعال می‌شود و کارگران مزدی را از طریق کار اضافی پرداخت نشده خلع مالکیت می‌کند. ما تا این‌جا با نفی در نظام سرمایه‌داری مواجه می‌شویم. اما سرمایه‌هم‌زمان نافی خود را نیز به صورت محصول نبرد طبقاتی، پرولتاریا خودآگاه و "سوژه‌ی تاریخی" نیز به وجود می‌آورد. از این پس، ما با نفی نفی مواجه می‌شویم. به بیان دیگر، بر خلاف تفسیر پوستون نه سرمایه برای مارکس "سوژه‌ی تاریخی" و نه "سوژه‌ی تاریخی" برای مارکس مجرد و کور است که ما مضمون آن را به شرح زیر در کتاب "سرمایه" می‌یابیم:

«این خلع مالکیت از طریق بازی قوانین درون‌ذاتی خود تولید سرمایه‌داری انجام می‌شود، [یعنی] از طریق متمرکز شدن سرمایه‌ها [که] همه‌ی ملت‌ها را در تور بازار جهانی می‌بلعد و از این رو، سرشت رژیم سرمایه‌داری بین‌المللی [است] (...). آن در یک درجه‌ی معینی، ابزار مادی نابودی خود را به دنیا می‌آورد. از این لحظه قوا، شوق‌ها و شور‌ها که خود را از طریق جامعه زنجیر شده احساس می‌کنند، در آغوش جامعه به حرکت در می‌آیند. (...) آن که هم اکنون خلع مالکیت می‌شود، دیگر نه کارگر خودکفا، بلکه سرمایه‌دار، [یعنی] استثمارگر بسیاری از کارگران است. (...) آن‌جا مسئله بر سر خلع مالکیت انبوه مردم از طریق چند تا غاصب بود، این‌جا مسئله بر سر خلع مالکیت چند تا غاصب از طریق انبوه مردم است.»<sup>۲۸</sup>

#### نتیجه:

کتاب "زمان، کار و حاکمیت اجتماعی"، اثر موشه پوستون جوانب متفاوتی دارد که من پنج نکته‌ی آن را این‌جا برجسته می‌سازم. اول این‌که نقد پوستون بر مارکسیسم سنتی کاملاً درست و قابل استفاده است. به این صورت که مارکسیست سنتی تنها معطوف به حوزه‌ی توزیع و شکل مالکیت است و از آن‌جا که هیچ توجه‌ای به تضاد در حوزه‌ی تولید و بردگی کار مزدی ندارد و قانون ارزش را ابدی می‌شمارد، در نتیجه به منطقی ساختن روش تولید و توزیع سرمایه‌داری روی

<sup>۲۸</sup> Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۷۸۹f.

می‌آورد. ما این‌جا در تناقض با تئوری انتقادی و انقلابی مارکس نه با یک نقد درون‌ذاتی منفی، بلکه تنها با یک نقد مثبت از روش تولید مدرن سرمایه‌داری مواجه هستیم که اشکال تاریخی آن‌را به صورت بلشویسم (سرمایه‌داری دولتی) و سوسیال دموکراسی (سرمایه‌داری خصوصی) تجربه کرده‌ایم. ما اشکال معاصر مارکسیسم سنتی را به صورت منتقدهای نئولیبرالیسم و گلوبالیسم، هواداران فورم جهانی و فعالان جنبش اشغال نیز تجربه می‌کنیم که انواع ایرانی آن هم از جمله چپ‌های اصلاح‌طلب، هواداران فعالیت صنفی و توسعه‌ی اقتصادی از یک طرف، و سازمان‌ها و احزاب مارکسیست - لنینیست از طرف دیگر هستند.

نکته‌ی دوم مسئله‌ی مقوله‌ی "زمان مجرد" است که باید روی آن تعمق کرد. به نظر می‌رسد که ما در کتاب پوستون با یک کشف فلسفی مواجه هستیم. به این صورت که ما این‌جا با یک سطح دیگری از توافق اجتماعی برای تدام نظام سرمایه‌داری آشنا می‌شویم که فرای نقش هژمونیک دولت و جامعه‌ی مدنی قرار گرفته و مجردتر از نقش دین، فلسفه و ایدئولوژی به نظر می‌آید. ما تأثیرات روانی زمان مجرد را به کرات در بحث‌های روزمره‌ی سیاسی خود نیز می‌یابیم. به این صورت که بسیاری از فعالان سیاسی بر توان نظام سرمایه‌داری در تکامل فن‌آوری و توسعه‌ی اقتصادی تأکید می‌کنند. انگاری که یک جامعه‌ی انسانی که از قانون ارزش، بردگی کار مزدی و قید و بندهای سرمایه‌ها رها شده است، قادر نیست که از طریق فعالیت آگاهانه، رشد نیروهای مولد را برنامه‌ریزی و متحقق کند. به نظر می‌آید که ما این‌جا با یک نوع از بت‌انگاری مواجه هستیم که از طریق زمان مجرد وساطت می‌شود.

نکته‌ی سوم تمایز پوستون میان "ثروت مادی" و "ارزش" است که تنها در کتاب "گروندریسه" مشاهده می‌شود. به این معنی که انگاری سرمایه در روند "خودارزش‌افزایی ارزش" همواره از نیروی کار مزدی بی‌نیازتر می‌شود و در مضمون هگلی روح و به صورت "سوژه‌ی تاریخی" سوسیالیسم را نیز به صورت محصول فعالیت مولد خود به بار می‌آورد. اما ما با استناد به "سرمایه" می‌دانیم که افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه منجر به گرایش نزولی نرخ سود و بحران اقتصادی می‌شود. این‌جا هر کسی که از پوستون انتظار یک بررسی انتقادی از بحران‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری را دارد، به کلی مأیوس می‌شود. وی اصولاً تجربیات تاریخی را در نظر نمی‌گیرد و به این مسئله کوچک‌ترین اشاره‌ای نیز نمی‌کند که بحران‌های اقتصادی همواره منجر به پراکسیس نبرد طبقاتی شده‌اند و سرمایه جهت حفاظت و بازسازی خود مسبب سیاست کشورگشایی، تشکیل دولت‌های فاشیستی و جنگ‌ها جهانی و منطقه‌ای شده است. افزون بر این‌ها، تجربیات تاریخی نشان می‌دهند که سرمایه به عنوان سوژه آگاه قادر است که پس از هر بحرانی دوباره خود را بازسازی کند و اگر طبقه‌ی کارگر آن‌را سرنگون نسازد، این راه را تا آن‌جایی ادامه می‌دهد که هر دو سرچشمه‌ی ارزش، یعنی طبیعت و انسان را منهدم می‌کند. به بیان دیگر، سوسیالیسم این‌طور که پوستون آن‌را در تخیل آپریور خود پرورده است، فرجام نهایی زیست انسانی نیست و خود به خودی نیز متحقق نمی‌گردد.

نکته‌ی چهارم مسئله‌ی "سوژه‌ی تاریخی" نزد پوستون است که می‌توان آن‌را مغلطه‌ی ناب نامید. البته نه تنها به این دلیل که از طریق تحریف فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل و تفسیر ناجور تئوری انتقادی و انقلابی مارکس به وجود آمده است، بلکه و همچنین به این دلیل که مصداق آن در واقعیت تجربی مشاهده نمی‌شود. ما تازگی با اعتصاب ۱۵۰ میلیون نفر از کارگران هندوستان مواجه بودیم که تا رفع تمامی مطالبات صنفی آن‌ها ادامه یافت. پیداست که یک چنین انبوهی از

کارگران مزدی هم‌چنین قادر است که دولت را سرنگون کرده و نفی نفی را متحقق سازد. به بیان دیگر، اگر طبقه‌ی کارگر هندوستان فعالیت خود را به طرح مطالبات صنفی خلاصه می‌کند، فقط به این دلیل است که کارگران کشور با یک درجه‌ی به خصوصی از آگاهی در نبرد طبقاتی شرکت می‌کنند و در مضمون مارکسی آن هنوز به "سوژه‌ی خودآگاه" تبدیل نشده‌اند.

نکته‌ی آخر این است که پوستون اصولاً فاقد اندیشه‌ی سیاسی است، زیرا دیالکتیک تئوری انتقادی با پراکسیس سیاسی را متکامل نمی‌کند. این درد مشترک تمامی مفسران هگلی آثار مارکس است که البته به غیر از پوستون گریبان آرتور، اسمیت و باسکار را نیز می‌گیرد. مشکل تمامی مفسران هگلی آثار مارکس مانند خود هگل جابحایی سوژه با ابژه و آپریوریسم است که سرانجامی به غیر از بیگانگی با پراکسیس نبرد طبقاتی و ارائه‌ی افکار جنجالی، اسرارآمیز و متافیزیکی ندارد. همان‌گونه که من این‌جا نیز برجسته ساختم، نزد پوستون این سرمایه است که پرولتاریا را به وجود می‌آورد. ما این‌جا با یک برداشت استعلائی و غیر واقعی مواجه هستیم، در حالی که از موضع درون‌ذاتی مشخصاً عکس این معادله صحت دارد. به بیان دیگر، این طبقه‌ی کارگر (نیروی کار و سوژه‌ی زنده) است که سرمایه را به صورت محصول فعالیت آگاهانه و مولد خود و کار مرده به وجود می‌آورد، منتها با یک درجه‌ی به خصوصی از آگاهی. کاملاً پیدا و مشخصاً در همین‌جا است که روشنفکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر باید اهرم فعالیت سیاسی خود را جهت تدارک انقلاب اجتماعی، فراروی از نظام سرمایه‌داری و تشکیل سوسیالیسم قرار دهند!

#### منابع:

- Adorno, Theodor W. (۱۹۶۶): Negative Dialektik, in: Gesammelte Schriften Band ۶, Rolf Tiedemann (Hrsg.), Erste Auflage (۱۹۷۳), S. ۷ff., Frankfurt am Main
- Lenin, W. I. (۱۹۶۴): Philosophische Hefte, in: LW, Bd. ۳۸, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Aus der philosophischen Nachlaß, Exzerpte und Randglossen, Berlin
- Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, in: MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Briefe - Marx an Ludwig Kugelmann, in: Marx-Engels Werke Bd. ۳۲, S. ۵۵۲f., Berlin (ost)
- Marx, Karl / Engels, Friedrich (۱۹۵۳): Ausgewählte Briefe, Stuttgart
- Postone, Moishe (۲۰۰۳): Zeit, Arbeit und gesellschaftliche Herrschaft - Eine neue Interpretation der kritischen Theorie von Marx, Freiburg
- Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“ – Der Rohentwurf des Kapital ۱۸۵۷-۱۸۵۸, ۳ Bände, Frankfurt am Main
- Zeleny, Jindrich (۱۹۶۸): Die Wissenschaftslogik bei Marx und „Das Kapital“, Berlin

Zeleny, Jindrich (۱۹۸۶): Dialektik der Rationalität – Zur Entwicklung der Rationalitätstypus der materialistischen Dialektik, Hans Jörg Sandkühler et. Al. (Hg.), Köln

فریدونی، فرشید (۲۰۰۳): مارکسیسم و سنت – نقدی بر مفاهیم طبقات اجتماعی و "سوژه‌ی تاریخی" در تئوری انتقادی، در آرمان و اندیشه، جلد ششم، صفحه‌ی ۶۵ ادامه، برلین

فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تفکر دینی و فعالیت سیاسی – از حوزه‌ی علمیه تا کمیته‌ی مرکزی حزب توده، در جلد یازدهم، برلین، صفحه‌ی ۸۹ ادامه

فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): مارکس یا لنین؟ – نقدی بر آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی بلشویسم، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، برلین، صفحه‌ی ۴۵ ادامه